



سید محمد
سادات اخوی



کشف راز سربه مهر

مؤلف: سید محمد سادات احمدی

مدیر هنری: سعید دین پور

تصویر ساز: سعید بهداد

ویراستار: کتایون رجیبی راد

صفحه آرا: زهرا وزیری

چاپ اول: ۱۳۹۲/ تهران/ شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۶۸۱۱-۰۰۰-۰

همه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است.

م امام حسین، خ صفای غربی، کوی سلیمانی، کوی سلیمانی ۲، روبروی

بن بست توکلی، پ ۱ | تلفن: ۳۳۲۵۰۵۷۴ | ۷۷۶۰۴۹۹۰ | ۹۱۲۷۶۲۲۵۹۴

فکس: ۳۳۷۹۰۳۲۴ | www.nasimapub.com

info@nasimapub.com | katayoon1@gmail.com

پخش ققنوس: ۶۶۴۰۸۶۴۰ | پخش ترنج: ۶۶۹۷۹۰۲۰

سرشناسه : سادات اخوی، محمد، ۱۳۵۲
عنوان و نام پندآور : کشف راز «سر به مهر»
سید محمد سادات اخوی.
موضوعات نشر : تهران: نسیم، ۱۳۹۱.
شخصیات ذری : ۷۷ ص: منصور.
شابک : ۹۷۸-۶۰۰-۶۸۱۰۰۰۰۰۰۰۰
و بیعت محمد سادات نویسنده : فیفا
موضوع : کتب گرامری - بیات)
موضوع : داستان های تالاف، قرن ۱۴.
رده بندی : ۸۰۰ / الف ۵۴۴ ک ۱۳۹۱
رده بندی دیویی : ۸۰۰
شماره کتابشناسی : ۲۹۰۰۸۴۰

پول مول

۱۵

کرایه تاکسی، از میدان انقلاب تا میدان آزادی،
۴۰۰ تومان بود و او، هنگام سوار شدن، گفت:
- سرِ نواب...!

دل دل کردن

۱۷

دختر جوانی که با خیال مُنشی شدن آمده
بود، روی صندلی ها نشسته بودند و دوست
بریز، با یکی یکی شان مصاحبه می کرد و قرار
تماس بعدی را می گذاشت.

فوقش کمی کشیده تر!

۱۹

راهروی موزه خانگی «اساساً باریک بود و پُر
از آجرهای که می کشیدیم»
بس که درباره تابلوهایش توضیح داده بود،
دهانش کف کرده بود و گونه هایش می لرزیدند.

سر قی بلند

۲۱

یک ساعت تمام، پدر بزرگ و مرد قد بلند، نشسته
بودند روی سکوی کنار استخر و باهم حرف
می زدند.
مرد قد بلند، پدر بزرگ را برای در دل دعوت
کرده بود.

مرکز حلقه

۲۵



نیم ساعت دیگر مانده بود تا زمان رسمی عروسی تمام شود و همه سراغ میزهای شام بروند. گروهی که جوان تر بودند، وسط ایستاده بودند و با موسیقی سالی، دسته جمعی، رقص محلی می کردند.

یک جا به یک جا

۲۷



نازه رسیده بودیم بالای کوه و مسیر تله کابین را نگاه می کردیم. نفس همه گرفته شده بود و استادمان هم با این که می توانست ما بفهمیم باز نتوانست جلوی خنده اش را بگیرد و آهسته گفت:

تله های درخشان

۲۹



امیر نادر تمابه، با ریش بلند و سپید و سیاه بود و به پهنای صورتش اشک می ریخت. زار و زندگی اش هم گوشه ی کوچکی، ولو بود.

مداد مشکی

۳۱



دوستی می گفت:
- ده ساله بودم و یکی از شب های مادرمضان، مهمان یکی از بانیان مسجدی تهران شدیم. «آیت الله العظمی» را از شهر قم دعوت کرده بود

آخر هفته

۳۵

روزهای هفته، کارش شده بود قدم زدن در بوستان بزرگ و سرسبز محل و سلام و علیک با درو و همسایه و پیرمردهای بازنشسته اداره‌ها.

ترسیدن

۳۷

هرگز طعمای به نظرش می‌رسید، تعریف می‌کرد دیگر دوستان، سکوت کرده بود و حرفی نمی‌زد.

کباب شدن

۳۹

کارگر دفتر، خسته بود و صبح، مهمانان دوست ارجمند را پذیرایی کرده بود تا وقت ناهار. سر ناهار هم مجبور شده بود ده دست کباب را بخورد.

قضاوت قضی

۴۱

قاچاق‌های هندوانه وسط اتاق نشسته بودند و از توی سینی می، نگاهمان می‌کردند... اما هیچکدامان حس خوردن نداشتیم.

دو آدمی

۴۵

تلفن همراه «عزیز برادر» زنگی زد و او هم با لهجه غلیظ روستایی سلامی کرد. بعد هم تندوتند و با همان لهجه به مادرش که پشت خط بود، چیزهایی را درباره کندن از روستا و نحسی روستائینی گفت.

خرد و پاکشان

۴۷ 

دوستا کرد قصابی، تندوتند گوشت و مرغ
سفارشی مشتری را خرد می کردند و در دلشان
به خاطر انعام درشتی که انتظارشان را می کشید،
قند آب می کردند.

اصل گیودها

۵۱ 

یک ماهه هم وقت گذاشته بود تا از آقای
دکتر ملا بگریز تا بعد از کینه کردن رسم و
داروها برانگان دیگر، او را هم ببیند.

جای سخت خدا

۵۳ 

ما، سه نفر بودیم و هر سه آن متن سوزناک را
مردنی بودیم و بین آن همه بیکار بودیم در شب
و غسالانی کم شده بودند.

بیدار

۵۷ 

حاج آقا که از سفر حج برگشت،
رفتیم به دیدارش.
یَکَر بود و خیال کردیم اثر برگشتن و
محروم شدن از دیدار خانه خدا بود اما زود از
خیال، بیرونمان آورد.

شش سال - شش چشم

۵۹ 

دوستم هیئتی مذهبی را تأسیس کرد و
شش سال تمام خون دل همه چیزش را خورد.
پس از شش سال، تصمیم گرفت کار جلسه را به
شورایی منصوب شده از سوی خودش واگذار کند

دست‌و‌پای صورتک

۶۱

راننده تاکسی، مدام با دستش به جایی در میان حلقه فرمان خودرویش ورمی‌رفت و جوری شانه‌هایش بالاوپایین می‌رفتند که از پشت سرش، منظره‌ای عجیب، پیدا بود.

نصفه‌نیمه

۶۳

- بهت‌ش و ارزون‌ترین ساندویچ، همبرگر و آلو بود. تا از مدرسه تعطیل می‌شدیم، مغازه سم‌اف هجوم می‌بردیم و هر کس به اندازه پولش خرید می‌کرد.

بالاشهر

۶۵

می‌ست:
- اینت می‌م
آدم مذهبی عادی نبود.
فقط نماز می‌خوند و به زن و بچه‌ش می‌رسید.

الوسرک

۶۷

مرد خواننده مذهبی گفت:
- رسم هیئت این بود که اول، یه مداح از رفقای نوحه‌ای می‌خوند که باهاش زنجیر می‌زدن...

کار خودت

۷۱



باید خودت کاری کنی.
این بار دیگر نمی‌توانم.
مدت‌هاست که رهایم نمی‌کنی.

شرم‌آور

۷۳



شب، از خواب گذشته بود و جز سرمای که
انگشتان نیمه‌جان من را به نیش‌های اتاق
می‌سپید می‌کرد، چیزی را نمی‌دیدم که از کوچه برف
گرفته بگذرد.

نمی‌آمدی

۷۵



نمی‌آمدی.
باور کن که نمی‌آمدی
تو را سال‌هاست که می‌سازم

بازگشتی‌ها-آن طرفی‌ها

۷۹



کلی در دسر کشیدیم تا بالاخره اهل خانه
را راضی کردیم تا بگذارند مسابقه دو تیم
دوست‌داشتنی‌مان را از تلویزیون ببینیم.
حسابی هم قول و قرار گذاشتیم که صدایمان
بلند نشود و اگر هر کدام از تیم‌ها گل زدند،
جیغ و ویغ نکنیم و مثل دفعه‌های پیش، وسایل
اتاق را پرت نکنیم این طرف و آن طرف.